

بیا

قصه‌های بترس
برای
بچه‌های بترس

۲

شبح سفیدپوش

بیا
Hoopa

قصه‌های بنزس برای بچه‌های نترس

۲

شیخ سفیدپوش

محمد رضا شمس

تصویرگر: مهدی صادقی

| | |
|-----|-------------------------|
| ۹ | گربه‌ی سیاه |
| ۱۷ | اشباح |
| ۲۳ | چاه |
| ۳۱ | آقای اسکلت |
| ۴۱ | دندان‌های اُرتودنسی‌شده |
| ۴۹ | چتر اسب‌آبی |
| ۵۹ | تریچه‌های خانم هاویشام |
| ۷۳ | شیخ سفیدپوش |
| ۸۱ | گرگین |
| ۸۹ | پانی سوسکه |
| ۹۷ | توهم شبانه |
| ۱۰۵ | مدرسه‌ی هیولاها |
| ۱۱۱ | مرد آزما |
| ۱۲۱ | خوابگردی‌های خون‌آشام |
| ۱۲۷ | چاقو |
| ۱۳۷ | دی‌زنگرو |

گربہی سیاہ





روی لبه‌ی پنجره گره‌ی **سیاهی** نشسته بود.
توی **تاریکی** چشم‌هایش مثل دو تا خطِ **زرد برق می‌زد**.

هلیا گفت: «بابایی...»

بابایی با موبایلش ور می‌رفت.

هلیا دوباره گفت: «بابایی!»

بابایی پرسید: «چیبه دخترم؟»

هلیا گفت: «می‌شه... می‌شه من امشب پیش شما بخوابم؟»

بابایی اخم کرد:

«باز شروع کردی؟»

هلیا گفت: «آخه...»

بابایی چند تا چینِ **گنده** به پیشانی‌اش انداخت و گفت:

«آخه بی آخه.»

حالا هم تا **عصبانی** نشدم،

برو سر جات، بگیر خواب.»

هلیا سرش را پایین انداخت و آرام آرام راه افتاد طرف اتاقش. وقتی به اتاق رسید، نشست روی تخت و غصه‌دار به فکر فرو رفت. چند شبی بود که هیولای ترسناک به خوابش می‌آمد و او را می‌ترساند.

یک دفعه صدایی شنید که می‌گفت:

«آه یه ذره به من غذا بده، کمکت می‌کنم.»

هلیا به گریه‌ی سیاه که بوی سطل آشغال می‌داد، نگاه کرد. گریه گفت: «از صبح تا حالا هیچی نخوردم.»

هلیا به دورفت آشپزخانه و بایگ بشقاب لزانیا برگشت. چشم‌های گریه که حالا مثل دو تا دکمه‌ی زرد شده بود، از خوشحالی برق زد.

«آخ جون! من می‌میرم واسه لزانیا!»

و چند بار دور بشقاب چرخید و بو کشید. بعد تندتند لزانیا را خورد و پنجه‌هایش را با لذت لیسید و گفت: «خب! حالیه کم میوه از این هیولائه برام بگو»

هلیا یک کم از هیولا برایش گفت.

بعد سر جایش دراز کشید و خوابید.

گریه‌ی سیاه سر خورد توی خوابش و گوشه‌ای پنهان شد.

نصفه‌شب هیولای بی‌سری از راه رسید.

هیولا آرام آرام به طرف هلیا رفت. از گردن دراز و

سربریده‌اش خون چکه

چکه پایین می‌ریخت.

هیولا بدون آنکه فکر کند موش شد.

گره هم فوری **پزید** و قورتش داد.

هلیا تا صبح راحت خوابید.

صبح هلیا **گره سیاه** را برد حمام و شست و او را برای همیشه

پیش خودش نگه داشت.

ناگهان گردن **هیولا** به اندازه‌ی حفره‌ی کوچکی باز شد و از

داخل آن سوسک‌های **گرد و سیاهی** با سروصدا بیرون آمدند
و از سروکول هلیا بالا رفتند و تمام هیکلش را پوشاندند.

هلیا از **ترس بیخ کشید**.

هیولا فاه فاه خندید.

و این بار خودش را شکل **سایه سرخ غول پیکری** درآورد

که از چشم‌های سرخش آتش می‌بارید.

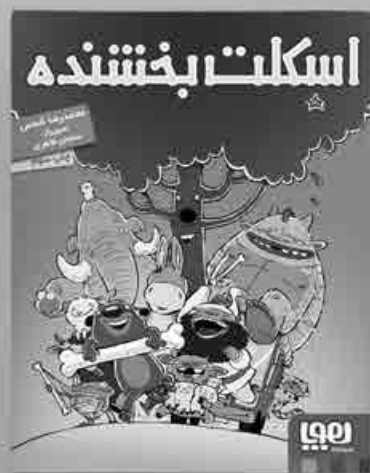
هیولا رفت بالای سر هلیا و زبان **درازش** را دور بدن او پیچید.

گره سیاه داد زد:

«اگه می‌خوای خیلی بترسه، موش شو.»

دخترها خیلی از موش **میوترسن**.»

هوپا از همین نویسنده منتشر کرده است:



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند: زیرا:
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود:
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است:
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....